



سروان مهدی هادی، مأمور پلیس امنیت اقتصادی پس از توقیف خودروی قاچاقچیان در حسین بازرسی هدف حمله مرگبار قاچاقچیان قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل شد.

تیترها

مادر مقتول تاب دیدن طناب دور گردن قاتل را نداشت

نقطه سر خط زیر طناب دار

صدای نفسم را می شنیدم بلندتر از هر وقت دیگر... صدایش همچون سوت قطار لایه لای ضربان قلبم شنیده می شد.

۱۶

فرار تلخ دختر تهرانی به خاطر ازدواج عاشقانه

دختر جوان که در فریبکاری مرد سلطان ضعف گرفتار شده بود پس از فرار به شمال کشور با کمک پلیس به آغوش خانواده بازگشت.

۱۶

نگرانی از تجارت اینترنتی مواد مخدر و روان گردان

شواهد حاکی از افزایش استفاده از اینترنت در تجارت، قاچاق و خرید و فروش مواد مخدر و روان گردان در جهان و همچنین قاچاق و مصرف ماتمفامین در دنیا است.



۱۷

این مرد ریابنده اش را بخشد

بازگشت از پرتگاه مرگ

مرد تهرانی که بعد از روده شدن تا یک قدمی مرگ رفته بود به خاطر دختر ۸ ساله ریابنده اش او را بخشد.

۱۸

اعتراف مرموزترین مأمور قلابی

روژه‌های زیادی می شد که پرسه‌های یک پلیس در جنوب تهران زیاد به چشم می خورد، او در خیابان‌ها می گشت و با دیدن اتباع خارجی سراغ شان می رفت و مدرک می خواست.

۱۸



داستان

سالگرد عروسی

هراسان به خانه مادرزنش رفت؛ کوهی از آتشفشان بود. اسم همسرش را چند باری فریاد زد، وقتی جوابی نشنید و چشم‌های مادرسولماز را نگران و پر از سؤال دید به همه خیره شد، انگار آب سردی روی ساکنان این خانه ریخته بودند. مثل دیوانه‌ها سرش را به اطراف تکان داد هیچ کس نمی شنید زیر لبش چه چیزی زمزمه می کند: «وای وای از دست سولماز! باز غیبش زده، آخه این چه دختریه تربیت کردین؟ شما زندگیم رو ساه کردین. این دختره روح و روانم رو به هم ریخته، باز نیتشش چه خاکی به سرم بریزم از دست سولماز؟!»

۱۷

دختر دانشجو ۲۱ ساله چگونه اسیر یک پسر شد

نامه شیطان به

عروسک خیمه شب بازی



نگاه کارشناس

زهریات کارشناس ارشد روانشناسی

مراجعه‌کننده دختری ۲۱ ساله است. او دانشجوی ترم دوم حسابداری مشغول به تحصیل بود و در خانواده پرجمعیت و به لحاظ اقتصادی ضعیف بزرگ شده بود.

سومین فرزند خانواده و ۴ خواهر داشت که یکی در دوران دبیرستان تحصیل می کرد و سه خواهر دیگر ابتدایی و راهنمایی را پشت سر می گذاشتند. پدر و مادرش سواد آچنانی نداشتند و پدرش نقالی کوچکی داشت که با عرق جبین پول کمی کسب می کرد تا هزینه تحصیل دخترانش را بپردازد. از میان این دختران یک دختر دانشجو است. بسیار باهوش، زیبا و خوش مشرب بوده که همکلاسی هایش برای دوستی با او رقابت می کردند. روابط اعضای خانواده اش تعریفی ندارد و رفتار پدر به گونه‌ای بوده که اجزای بی چون و چرای دستوراتش حرف اول را می زده است و توقع رفتارهای عاقلانه و عملکرد خوب در خانه و مدرسه را داشتند، از کودکی توسط پدر و مادرش مورد توجه و محبت قرار نگرفته است و فقط درگیر لقمه نان بودند و مشکلات مالی زیادی داشتند که پدر بشدت خواهان انجام دستورات خود نبودند و لزومی هم برای ارائه دلیل نمی دیدند، باتوجه به این شرایط ایشان فرصتی برای روبه رو شدن و مدیریت چالش‌های زندگی را نداشتند. فقدان مهارت اساسی در زندگی شان مشخص است، از جمله مهارت‌های ارتباط مؤثر، مهارت حل مسأله و کنترل هیجان فرصت ابراز وجود را نداشتند، سبک زندگی خانوادگی وی خشک و سرد بوده است.

پدیده فرار دختران از منزل یک ناهنجاری اجتماعی است که هرروز از طریق رسانه‌های جمعی و فردی شاهد چنین پدیده‌ای هستیم و به طور کلی فرار از منزل گریز از موقعیتی دردناک است به سوی موقعیتی که فرد در آن شرایط بهتری را تصور می کند و احساس خوشایندی به آن دارد و مهمترین عامل در انحراف زنان و دختران جوان خانواده است که می توانند با رفتارشان در اشتباه کردن فرزندان خود نقش مؤثری داشته باشند که در این مورد می توان فقر اقتصادی، فقر فرهنگی، اختلافات شدید خانوادگی، وجود شکاف عمیق رفتاری بین والدین و فرزندان و سخت‌گیری‌های بی مورد را مشاهده کرد و از عوامل مهم زمینه‌ساز آسیب در موارد، خانواده آشفته است که با کنش‌ها و اختلالات رفتاری نظیر غیرمنطقی بودن، دعوا، تعارض و... مشخص می شود.

اعضای خانواده روابط سردی دارند که فضای خانه را به اضطراب و تنش می کشاند و شرایط حاکم توأم با طرد فرزندان، عدم محبت و بی توجهی به مسائل آنهاست. فرد به دلیل کمبود محبت و تربیت ناصحیح در مواجهه با یک محبت کاذب اقدام به فرار از منزل کرده است و والدین وی در کانون ارتباطات خانوادگی حضور فعال ندارند و فرزندان به حال خود رها شده‌اند و روابط آنها فاقد هر نوع نظارت صحیح می باشد و کارکرد تربیتی و کنترل غیررسمی خانواده تضعیف شده است و آرزوهای بی حد آتومیک فرد شدت یافته و زمینه هنجارشکنی فرد فراهم شده است، خانواده فاقد سرمایه اجتماعی است و نمی تواند به عنوان یک منبع کنترل مانع رفتارهای تند فرزند شود، فرد در چنین خانواده‌ای با احساس ناکامی و محرومیت، کمبود محبت و خلأ واکنش عاطفی مواجه است، فرد از آزادی و اختیار لازم متناسب با سن و شرایط خویش محروم است و باید نظر والدین را بدون آگاهی از علت آن انجام می داده است و حق اظهار نظر، دخالت یا تصمیم‌گیری را نداشته، به خواسته‌های مادی و معنوی وی توجهی نشده که توانایی و مقاومت فرد را در درم شکسته است، وی نسبت به خانواده خود احساس ناراضی، تحقیر، تنفر و سرخورگی می کند زیرا هم‌نوازی با هنجارها و درخواست‌های خانواده برای وی سنگین بوده و موجب ایجاد تنفر شده لذا از فرصتی جهت عدم پیروی از هنجارهای خانواده بهره برده است و درصدد بوده با فرار از خانه از این محدودیت‌ها رهایی یابد.



دست‌هایم می لرزید. دلهره عجیبی داشتم و پس از چند دقیقه بالاخره نامه را برداشتم. نامه‌های مملو از جملات عاشقانه و چند بار عذرخواهی بابت رفتارهای نسنجیده‌اش نامه را پاره کردم و دور ریختم چند لحظه بعد صدای زنگ تلفن آمد که پاسخ دادم خودش بود می خواست بداند نامه را برداشته‌ام که با لحنی تند و بد به او گفتم لطفاً مزاحم نشو به خانواده‌ام می گویم! مدام تماس می گرفت و می گفت هدف بدی ندارم و قصدم خیر است. می خواهم با شما ازدواج کنم. قلبم کمی نرم شد و باب سخن با او را آغاز کردم، بهش می خود از خانواده پولداری باشد و این در حالی بود که ما خیلی درگیر مشکلات مالی بودیم. از حرف زدن با او خسته نمی شدم هر لحظه به تلفنم نگاه می کردم و منتظر تماس و پیام او بودم واقعاً صدای زنگش مرا آرام می کرد، پس از پایان دانشگاه ساعت‌ها منتظر می ماندم که او را ببینم یک روز جلوی دانشگاه او را دیدم و از خوشحالی می خواستم پرواز کنم. سوار ماشین مدل بالی او شدم تا خیابان‌های شهر را دور بزیم چنان عاشق و شیفته او شدم که هیچ اراده‌ای از خود نداشتم بویزه وقتی از من تعریف می کرد و می گفت تو عروسک قشنگ زندگی من هستی و بی تو نمی توانم زندگی کنم. چنان احساس خوشبختی می کردم که گویی خوشبخت‌تر از من در دنیا کسی نیست. روزی از روزها که تارک‌ترین روز زندگیم بود با سرنوشتم بازی کرد و آبرویم را برد. طبق معمول سوار ماشین شدم تا خیابان‌ها را دور بزیم اما من را به خانه‌ای برد که کسی در آن زندگی نمی کرد با هم خلوت کردیم و شوخی و خنده‌های فراوان در آن لحظه به یاد حرف‌های خواهرها و مادرم افتادم که نباید با هیچ نامحرمی خلوت کرد و اجازه ورود شیطان را داد. حالم خیلی بد شد و عذاب وجدان گرفتم اما شیطان مرا اسیر خود کرده بود تا به خودم آمدم دیدم قربانی هوسرانی شده‌ام و گوهر پاکدامنی‌ام را از دست داده‌ام. داد زدم و شروع به زدن او کردم که گفت نترس من باهات ازدواج می کنم، آتشی در درونم شعله می زد و دنیا در مقابل چشمم تار شده بود؛ گریه می کردم خودم را می زدم حالم آنقدر بد شد که به ناچار پس از مدتی دانشگاه را رها کردم هیچ یک از اعضای خانواده‌ام نمی دانستند که قصه چیست؟! روزها یکی پس از دیگری می گذاشت تا اینکه روزی تلفنم زنگ خورد او بود گوشه‌ای جواب دادم گفت باید ببینمت خیلی خوشحال شدم تصور می کردم می خواهد مقدمات خواستگاری را فراهم کند به دیدارش رفتم که با بد اخلاقی تمام گفت به ازدواج فکر نکن می خواهم بدون هیچ قیدی با من زندگی کنی همان طوری که من می خواهم که به او گفتم خیلی بی شخصیت و پست هستی از ماشین پیاده شدم که گفت لحظه‌ای صبر کن اول این فیلم را ببین و بعد برو وقتی فیلم را نگاه کردم دنیا بر سرم خراب شد آنچه که بین ما بود را در قالب یک فیلم آماده کرده بود، شروع به فحاشی و داد و بیداد کردم، گفت دوربین مخفی همه چیز را ضبط کرده است بهتر است تسلیم شوی وگرنه نابودت می کنم گریه کردم و چون آبروی خانواده‌ام در میان بود به ناچار تسلیم شدم تا به خود آمدم اسیر دستانتش شده بودم و باید هر کاری که می گفت انجام می دادم. زندگیم به هرزگی کشیده شده بود و خانواده‌ام از همه جا بی خبر بودند و من هر روز نگران متوجه شدن آنها بودم روابط خوبی هم در خانواده‌ام نبود همه خشک و سرد بودند و مرا آدم حساب نمی کردند شب‌ها کابوس می دیدم و شدم و اکنون در خیابان‌ها خوار و ذلت را تحمل می کنم و به گذشته خود می اندیشم چگونه نابودش کردم هر وقت به یاد آن فیلم می افتم احساس می کنم دوربین‌ها مرا زیر نظر دارند پدرم با حسرت دیدن من از دنیا رفت و تا آخرین لحظه از زندگی منتظر دیدار من بود.